

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

155 – کوهستان های بلند، جاده های بی پایان، راه باریکه های بسته شده



شیه لیان از روی زمینی که انگار با تکه های سرخ یشم تزئین شده بود به آن سمت رفت. وقتی دید مقداری از آن گلها روی شانه هواچنگ ریخته شده خواست با نوازشی آنها را از روی شانه اش بزداید ولی ناگهان احساس کرد این حالت زیادی خودمانی ست پس با سختی زیادی میل و اشتیاقش به این کار را پس زد و لبخند زنان دستش را برداشته و به پشت خودش برد.

« نه فقط میتونی باران خون بوجود بیاری آبشار گل هم میتونی بسازی ...نمیدونستم!! چقدر جالب بود!»

هواچنگ به سمت او آمد و آرام گلبرگهای روی شانه اش را کنار زد و لبخند زنان گفت: «این یه حرکت آنی بود یه حقه اس که همین امروز بهش رسیدم اساسا باید فقط بارون خون می بارید ولی یهو یادم اومد گاگا هم اینجاست اگه خیس خون میشدی سرزنشم نمیکردی؟ خب ثانیه آخر نگهش داشتم و به شکل گل درش آوردم خوشحالم که اینقدر برات جالب بوده!»

گرچه شیه لیان خیس خون نشد ولی سر تا پای پی مینگ خونین بود. درحالیکه هنوز میان هوا معلق بود گفت: «می بخشید، شما دوتا ...اگه میشه...منو بیارین پایین!؟»

چند پروانه نقره ای بال زنان به آسمان پرواز کردند هنگامی که تور را پاره میکردند بالهایشان مانند نقره برق میزد. پی مینگ بالاخره خودش را آزاد نموده و توانست بر زمین فرود بیاید. شیه لیان پایین را نگاه کرد و دید در میانه ستون

فقرات لینگون، یک پروانه نقره ای نشسته است.

« سان لانگ، لینگون و ابریشم جاوید هر دو حالشون خوبه درسته؟! »

هواچنگ گفت: « حالشون خوبه، من فقط موقتا اونا رو خوابوندم! »

شیه لیان حیرت زده بود: « ابریشم جاوید دیوونه شده بود ولی خیلی زود تونستی تسلیمش کنی! »

هواچنگ ابروهایش را بالا برد: « همینطوره بنا به دلایلی نمیخواست با من بجنگه! »

شیه لیان اندیشه ای کرد و گفت: « درسته، قبلا هم که اونو تنت کرده بودی بازم هیچ کاری باهات نکرد حتی خودش رو هم نشون داد! »

بعد پی مینگ قدم زنان به آن سمت آمد: « شما دوتا، حرف زدن رو بزارین برای بعد، نمیخواین اول این ردا رو از تنش در بیارین؟! »

شیه لیان گفت: « آم....اینکار خیلی زشت نیست؟! »

پی مینگ درحالیکه فکر نمیکرد این چیز مهمی باشد گفت: « الان اون ظاهر مردونه شو داره ... خب خجالت واسه چیه؟! »

در حین صحبت کردن دستانش را حرکت داد همین که دستانش را به سمت یقه لینگون برد انگار که سیخونک شدیدی خورد، چهره درهم کشید و دستانش را عقب برد درحالیکه دستانش خونین بودند: « این ردا....گاز میگیره! »

بعد از این بود که هواچنگ با سستی گفت: «ابریشم جاوید لینگون رو رها نمیکنه شما هم نمیتونی از تنش درش بیاری!»

پی مینگ به دستان خونین خود نگاهی انداخت و گفت: «اگه قراره همچین چیزی دوباره اتفاق بیفته جناب شاه اشباح میشه لطف کنن و زودتر بهم هشدار بدن!؟»

شیه لیان هم با مهربانی گفت: «ژنرال پی اینطوری نیست که اون نخواد به شما هشدار بده... فقط اینکه دستای شما خیلی سریع هستن!»

هواچنگ پوزخند زنان گفت: «دقیقا همینطوره!»

«.....»

شدیدا آسیب دیده اما اراده شان قدرتمند بود. هر سه مسیری که از آن آمده بودند را پیش گرفتند کسی باید لینگون با ظاهر مردانه اش را می آورد پس پی مینگ بدون هیچ حرفی مسئولیت اینکار را برعهده گرفت.

پی سو و بانویه هنوز در همان شهر کوچک بودند. گروه دوباره کنار معبد الهی وویونگ دورهم جمع شدند. وقتی پی-سو دید که باز میگردند برای خوشامدگویی به آنان جلو آمد: «ژنرال—اعلی حضرت—دیوارنمای—روی دیوار—معبد ناپدید شده!»

پی مینگ با یک دست لینگون را حمل میکرد و با دست دیگرش موهای غرق خون خود را عقب می انداخت: «چه دیوارنمایی؟!»

بانیویه وقتی پی مینگ را غرق خون دید چشمانش گرد شدند. شیه لیان خلاصه ای از ماجرا به پی مینگ گفت و همراه پی-سو به داخل معبد برگشت تا آنجا را بررسی کند. آن دیوار دقیقا مانند سه دیوار قبلی رنگی سوخته و خاکستر شده داشت و انگار آن دیوار نما اصلا وجود نداشته است.

هواچنگ دستش را از روی دیوار پایین آورد و گفت: «اون دیوارنما با جادو ساخته شده بود!»

شیه لیان سرش را تکان داد: «شاید کسی که اونو گذاشته بوده نگران شده و جرات نداشته مدت زیادی بزاره بمونه؟!»

در آن سمت بانیویه که پس از مدت طولانی تردید بالاخره شجاعتش را جمع کرد و از پی مینگ پرسید: «شما...خوبی؟!»

پی مینگ نگاهی به او انداخته و بلوف زنان گفت: «چرا از مارهات نمی پرسی که من خوبم یا نه وقتی اونطوری نیشم زدن؟!»

پی-سو دهانش را باز کرد تا چیزی بگوید اما مطمئن نبود باید برای حفظ عدالت در حق او چیزی بگوید یا نه ... حالا چشمان بانیویه بیشتر گرد شدند او زیر لبی سعی داشت مجادله کند: «ولی ...نیش مار دم کژدمی اینقدر سریع کل بدن رو نمیگیره....»

پی مینگ دست چپش را بالا آورد که جای نیش رویش بود و در برابر صورت بانیویه تکانش داد تا ثابت کند او نیش زده شده... بانیویه وقتی این مدرک آهنین

و مانند کوه محکم را دید تنها توانست لب به عذرخواهی بگشاید: «....متاسفم!»
پی-سو دیگر نمیتوانست تماشا کند شانه او را نوازش کرد و گفت: «به—دل—
نگیر—این بخاطر نیش مارهای—تو نبوده!»

شیه لیان هم که نمیتوانست این وضع را تحمل کند با خشم گفت: «ژنرال پی،
میتونی توی این موقعیت دخترچه ها رو اینقدر اذیت نکنی؟!»

هرچند، این کارها منبع زندگی پی مینگ بودند. او با استفاده از قدرت معنویش
تمام دوده و خونی که بدنش را گرفته بود تمیز کرد. همچنان که با صدای بلند
میخندید صورتش تابان و روشن بود: «خب معمولاً سر به سر دخترچه ها میزارن
دیگه؟! بعدشم گوئوشی بانیویه الان چند صد سالشه؟! دختر کوچیک کجا بود؟
می ترسی خجالت زده بشه؟!»

« »

هیچ کس نمیخواست با او حرف بزند.

هرچند جملات شکسته پی-سو هنوز هم درمان نشده بود الان فقط میتوانست
به حالت نرمال حرکت کند پس وظیفه حمل لینگون را به عهده گرفت. گروه از
شهر کوچک خارج شده و در مسیر لایه دوم کوه تونگلو پیش میرفتند.

یک روز بعد به دره کوچکی رسیدند.

در آنسوی دره کوههایی بلند و شیب دار و مسیری کوهستانی و سنگلاخی وجود

داشت وقتی به این نقطه رسیدند لینگون با سختی زیادی بیدار شد. گرچه بیدار بود اما هنوز نمیتوانست حرکت کند زیرا آن پروانه نقره ای هنوز روی کمرش قرار داشت. وقتی لینگون متوجه شد کسی او را روی دوش خود گرفته اصلا تغییر حالت نداد. تنها با گیجی پرسید: «... چرا شماها اینقدر تعدادتون زیاده؟ چطوریه که همه شما با هم اومدین؟ مگه اینجا کوه تونگلو نیست؟!»

پی مینگ جواب داد: «اینهمه؟! بزار بهت بگم هنوز مونده تو بقیه رو ندیدی!! اونقدر تعدادمون زیاده که میتونیم کارت بازی کنیم!»

شیه لیان از ته دلش با این جمله موافق بود و نتوانست لبخند نزند. او پس از مکثی گفت: «راستی لینگون، اون موقع تو معبد پوچی، چی یینگ دنبالت اومد... الان اون کجاست؟!»

لینگون جواب داد: «نمیدونم وقتی وارد کوه تونگلو شدم موجودات شیطانی زیادی هجوم آوردن ... اعلی حضرت چی یینگ توی جمعیت ناپدید شد... من نمیدونم الان میتونه کجا رفته باشه!!»

پی مینگ رو به لینگون آهی کشید: «باورم نمیشه تو به من نگفتی اونی که آخرین رگ نجات ژولی رو بریده تو بودی!! خیلی بدجنسی!»

اینجا بود که شیه لیان بیاد آورد پی مینگ نیز از اهالی پادشاهی ژولی ست هرچند به نظر نمیرسید هیچ وابستگی به ژولی داشته باشد از آنجا که تنها یک ژنرال بود نه یک شاه و حتی پیش از عروجش توسط شاه در حقش کارشکنی شد. پس

در صدایش ذره ای خشم یا سر سختی دیده نمیشد بیشتر انگار داشت آن را تمسخر میکرد.

هرچند شیه لیان هنوز هم نگران بود حرف زدن زیادی درباره پادشاهی ژولی باعث تحریک شدن خشم ابریشم جاوید شود پس خیلی زود موضوع را تغییر داد. او سرش را برگرداند و پرسید: «سان لانگ، من همش درباره یه چیزی کنجکاوم!»

پس از ورود به دره، هواچنگ با دقت آن دو کوه بلند را تماشا میکرد: «چی شده!؟»

شیه لیان پرسید: «کوره کوه تونگلو، دقیقا چیه؟ واقعا یه اجاق خیلی بزرگه!؟» هواچنگ لبخندی زد و نگاهش را برگرداند: «البته که نه ولی سوال خوبی پرسیدی گاگا» او دستش را بلند نموده و اشاره ای کرد: «کاملا اتفاقی الان میتونیم ببینیمش!»

گروه به مسیری که او اشاره میکرد نگاه کردند. همه ناخودآگاه بر جای خود متوقف شدند. شیه لیان پرسید: «کوره اونه!؟»

هوانگ دست به سینه گفت: «درسته!»

در چشمان جوهریش کوهستان بزرگی در فاصله ای بسیار دور منعکس میشد. آنقدر دور بود که انگار لبه دنیا نشسته آنقدر بلند بود که انگار به آسمان میرسید

فروتانه بر تخت پادشاهیش تکیه زده و در میان تمام قله ها برترین بود غرق در رنگ آبی رقیقی بود. قله کوه ها را دریایی از ابرها و بادهای آسمانی دربرگرفته بود. لایه ای برف روی کوه ها مانده بود مانند مزرعه یخی که هرگز ذوب نمیشود به نظر میرسید.

هواچنگ با آسودگی گفت: «کوره یه آتشفشان فعاله و قلب کوهستان تونگلو محسوب میشه ... وقتی شاه اشباح جدید متولد میشه زمانیه که اون هم بیدار میشه!»

شیه لیان پرسید: «فوران آتشفشانی؟»

هواچنگ جواب داد: «درسته! همه شاهان اعظم اشباح همراه با آتش سوزان، گدازه و بلاهای ویرانگر متولد میشن»

تصور این منظره ترسناک هم چشمها را خون میکرد شیه لیان در فکر غرق شد. پی مینگ گفت: «اون خیلی دوره ...اگر با همین سرعت پیش بریم صرف نظر از کشتار همه اشباح توی مسیر، خیلی طول میکشه تا برسیم!!»

شیه لیان سرش را تکان داد: «برای همین از نظر تاریخی هربار کوه دروازه هاش رو برای کشتار باز میکنه انگار وضع حمل سنگینی داشته!»

هواچنگ لبخند زنان گفت: «عجب تعبیر مبتکرانه ای گاگا!» بعد ناگهان متوقف شد: «رسیدیم!»

شیه لیان با حیرت گفت: «به این زودی!؟»

هواچنگ توضیح داد: « رسیدیم ولی نه به کوره! به یه معبد الهی وویونگ رسیدیم!»

روبرویشان در مرکز دره یک کاخ-معبد بسیار بزرگ قرار داشت. این دومین معبد الهی وویونگ بود که در مسیرشان به آن برمیخوردند شیه لیان میخواست چشمهای خود را بمالد، حیرت زده گفت: « این معبد واقیعه؟»

بهرحال چاره ای نبود هر کسی که آنجا بود شک میکرد این معبد واقعی باشد یا نه ... زیرا بیش از اندازه ناگهانی ظاهر شده بود. این معبد نباید اینجا ظاهر میشد آخر چه کسی دیده بود یک معبد یا پرستشگاه در چنان دره باریکی در روی جاده های کوچک کوهستانی ساخته شود؟ دلیل این فنگشویی^۱ احمقانه چه بود؟؟

حتی اگر اجبارا آنجا ساخته شده بود باید در کنار جاده آن را بنا میکردند ولی این معبد الهی وویونگ درست در وسط دره بنا شده و شبیه یک حاکم کوچک بی مغز و ظالم بنظر میرسید که با گستاخی مسیر کوهستان را بسته است.

پی مینگ صدایش را پایین آورد: « هر جا بی نظمی دیدین شیطانیه...همه مراقب باشین!»

لینگون که همه سنگینی خود را روی شانه های پی-سو انداخته بود با سختی سرش را بالا آورد: « همه گوش کنین، اگه نمیخواین برین داخل فقط بپرین و از کنار صخره ها رد شین!»

^۱ فنگشویی بطور خلاصه یعنی ایجاد هارمونی با عناصر طبیعی

هرچند شیه لیان گفت: «نه! ما باید بریم داخل!! میخوایم ببینیم اونجا هم دیوارنما هست یا نه!»

هواچنگ گفت: «خودتو نگران نکن گاگا، اگه میخوای بری داخلشو ببینی برو! چیز خیلی مهمی نیست!»

از آنجا که او اینطور گفت، بنا به دلایلی همه خیالشان راحت شد. گروه آرام به آنجا نزدیک شدند. در تمام مسیری که راه میرفتند و تا زمانی که به ورودی رسیدند اتفاق عجیبی رخ نداد.

از درهای معبد گذشتند و وارد تالار بزرگ شدند دیواره های داخلی معبد بخاطر اتفاقات پس از آتش سوزی به رنگ سیاه درآمده بودند. درست مانند معبد قبلی با خراشی معمولی، تکه های سفت شده روی دیوار کنده شده و میریختند. شیه لیان ابتدا احتیاط کرده و هشیار ماند ولی زمانی که متوجه شد چیزی درون تاریکی پنهان نیست کمی خیالش راحت شد.

او گفت: «بیاین انجامش بدیم!»

خیلی زود، آن لایه محافظ خاکستر شده روی دیوار را ذره ذره کردند و دیوارنمای پشت آن آشکار شد. شیه لیان و هواچنگ با دقت آن را بررسی نمودند.

محتویات این دیوارنما کاملاً با معبد قبلی فرق داشت از سطح بالاتر آن را مورد بررسی قرار دادند که ابتدای نقاشی بود. یک مرد جوان سفید پوش روی کاناپه یشمی نشسته بود ابروان زیبایی داشت او شاهزاده ولیعهد وویونگ بود.

چشمانش را محکم بسته و باتوجه به ظاهری که در حالت نشسته داشت بنظر میرسید در حالت مدیتیشن عمیقی قرار دارد. هرچند آرام نبود.

اخم عمیقی روی چهره این اعلی حضرت شاهزاده نشسته و چند قطره عرق سرد روی پیشانی‌اش ظاهر شده بودند. چهار شخصیت دورش را گرفته بودند که از چهره همه شان نگرانی می بارید. اینها چهار ژنرال جانشینی بودند که در دیوارنمای قبلی در سطحی پایین تر از شاهزاده قرار داشتند

لوازم و لباسهایشان دقیقاً مانند نقاشی قبل بود. با نگاهی به پایین ترین قسمت لایه محافظ را دیدند که رفته رفته از هم می پاشید هنوز کاملاً پاک نشده بود که شیه لیان متوجه یک منطقه سرخ و بی نظم شد. اخم کرد و گفت: «چقدر عجیبه!»

دستش را دراز کرد و دیوار را با سردرگمی لمس کرد: «از این دیوارنما خوب مراقبت نشده!؟»

هرچند دقیقاً نمیتوانست بگوید نقاشی از کدام بخش شرح داده میشود اما میتواند خطوطی پراکنده و رنگهایی تار و مبهم را ببیند که با لایه ای مه گرفته از بین رفته بودند. اما این دیوارنما با جادو ساخته شده بود پس چطور میتواند مانند یک نقاشی معمولی خراب شود؟

هواچنگ چینی به ابروهایش داد و با دقت تماشا نمود: «بزار یک دقیقه بیشتر منتظر بمونیم!»

آندو باهم نگاهی رد و بدل کردند.

یکباره مواد سخت، سوخته و سیاه شده از اول تا آخر را پاک کردند تمام نقاشی کامل شد آنها چند قدم به عقب برداشتند و شانه به شانه هم آن را تماشا کردند. تمام تصویر دیوارنما در چشم شیه لیان منعکس میشد، نفسش بند آمده بود احساس میکرد سرش کرخت شده ... با شگفتی و حیرت زیادی گفت: «این...جهنمه!؟»